

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و برزنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

یک تن از هواداران پورتال

۰۴.۰۸.۱۰

از: کابل

به پورتال وزین "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان!"

گرداندگان مبارز و ارجمند پورتال!

موضعگیری وطنپرستانه و مترقی نانرا در برابر توطئه خائنانه امپریالیسم غدار و متجاوز و عمال و جواسیس و ظنفر و بی وطن شان، برای تجزیه کشور واحد و تجزیه ناپذیر ما افغانستان شادباش گفته و میستایم. اینک در همین راستا به نوشته جالبی برخوردیم که آنرا به شما ارسال میکنم. این نوشته با آنکه سالها قبل رقم خورده و شکل نامه و پاسخ به یک سوال را دارد؛ ولی مطالب مطروحه در آن زنده و مسأله روزاست و به مسایل مهمی روشنی انداخته که حیف است همه از آن بهره نبرند. امید است نویسنده محترم آن درپخش همگانش بر ما ایراد نگیرد.

یک تن از هواداران پورتال

پاسخ به سوال یک رفیق

14.07.99

پیرامون مسأله ملیت ها

رفیق ارجمند به سلامت باشید!

سوالهای مربوط را خواندم، من هم اکنون برنامه را در دست ندارم تا به استناد جملات و کلمات به کار رفته در آن، پرسش ها را پاسخ میدادم، به هر حال چند جمله ای عرض میکنم:

۱ - در مورد "شعار اصولی (حق تعیین سرنوشت ملت های افغانستان که يك واقیعت موجود است و عینیت دارد)"؟
رفیق محترم! بحث روی همچو موضوع کلی مقدار زیادی زمان و کار میخواهد تا بالاتر بتوان به پرسشگر آن، چند موضوع و تئوری راروشن ساخت. به طور مثال من به موجودیت "ملت های افغانستان" که پرسنده آنرا "یک واقیعت عینی" میدانم باور ندارم. اگر منظور "ملیتها" باشد نوع برخورد فرق میکند از آن گذشته بحث روی ملت "Nation" و ملیت "Nationality" یک بحث بغرنج تاریخی است که نه در درون جنبش چپ نظر واحدی در تعریف و تشخیص هر یک از این دو ترتم وجود دارد و نه در جامعه شناسی بورژوازی. نظریات و افکار مختلفی

در این زمینه موجود است که حسب اهداف سیاسی و سلیقه خود هرکس یکی از آنها را می پسندد. با اینحال میتوان گفت که اصطلاح یا ترم "ملت" زاده تفکر بورژوازی است که از آن در تقابل با فنودالیسم و ملوک الطوائفی و در جهت تمرکز قدرت استفاده میکرد. و شعار ملت خواهی را به حیث يك شعار بسیج گر در این راستا به کار میبرد. بعدها نیروهای میهن پرست نیز در تقابل با استعمار بیگانه برای بسیج همگانی شعار ملت خواهی را بلند کردند و از آن بهره گرفتند، در کشور ما نیز نمونه های استفاده خوب این شعار در تقابل با تجاوز انگلیس و روس برجستگی دارد و کارآ و مترقی بوده است که نمود کامل تحقق وحدت ملی است.

واما تعریف ملت: ستالین اعتقاد داشت که با پیدایش بورژوازی، ملت نیز شکل میگیرد و در تعریف ملت بر وحدت زبان، محل بود و باش و خصوصیات فرهنگی - تاریخی مشترک گروه اجتماعی که ملت را میسازد تأکید میکند. (ستالین - مارکسیم و مسئله ملی) او گروههای قومی را که از نظر تکاملی در ساختار جامعه بورژوازی داخل نشده اند و ویژگی های فوق را ندارند، ملت نمیداند.

حال این فرمول را چگونه میتوان در جامعه افغانستان پیاده کرد این خودجای بحث دارد. عده ای بر این عقیده اند که پشتونها در کل هنوز وارد ساختار بورژوازی نشده اند، زندگی کوچی که جمعی از پشتونها را دربرمیگیرد، زندگی ماقبل سرمایه داری است، آنها در سرزمین واحدی متوطن نیستند. عزیزائی ها، نورزائی ها، الکزائیها و برخی اچکزائیهای هرات نه تنها پشتو حرف نمیزنند، که اصلاً پشتونمیدانند. ویژگیهای فرهنگی پشتونها (به ویژه پشتونوالی) در جنوب و شرق کشور با پشتونهای مقیم در غرب، شمال و شمالغرب کشور از هم متفاوت است و . . . لذا چگونه میتوان آنرا بنابر تعریف استالین يك ملت خواند؟ صاحبان این تفکر پشتونها را يك قوم میدانند نه يك ملت و از این قبیل است ازبک و تاجیک و هزاره و . . .

تنوری دیگر ملت را باشندگان يك کشور با حدود جغرافیائی و حاکمیت مشخص میدانند. مثلاً ملت افغان شامل تمام گروههای قومی متوطن در افغانستان اعم از پشتون، تاجیک، ازبک، هزاره، ترکمن، پشه ای، هندو . . . یا ملت ایران شامل پارس، بلوچ، ترکمن، عرب، کرد، ترک و . . . یا ملت هند شامل صدها قوم و ملیت آن.

همچنان تفکرات و نظرات دیگر در این زمینه که بحث و بررسی هر يك زمان و مکان کافی و مناسب را نیاز دارد. در مورد "حق تعیین سرنوشت ملت ها (!؟)" یا ملیت های افغانستان نیز باید بگویم که متأسفانه هم اکنون عمده ترین شعار و سلاح نیروهای ارتجاعی همین به اصطلاح "حق تعیین سرنوشت ملت ها" قرار گرفته است و هر يك از طرفین منازعه ارتجاعی موجود با تشدید این مسأله به خود پشتوانه قومی میتراشد و خلقی را به خون میکشد. کشوری که هم اکنون سرنوشت تمام خلقهایش به دست اجانب ستمگر رقم زده میشود و عمال بیشرم استعمار و ارتجاع برای خوش خدمتی به اربابان شان با طرح همین شعارها استخوان شکنی را بین این خلق مظلوم دامن میزنند. به جای اینکه خود را از این ورطه ناپود کننده برهاند و با پیوند و بسیج همگانی تمام خلقش بردهان استعمارگر و عاملینش (اعم از طالب - گلبدین - خلقی پشتون، ربانی - مسعود - پرچی تاجیک، دوستم - جلالرازیک و خلیلی - کشتند هزاره) با مشت کوبنده بکوبد، چرا باید با قبول همچو شعارهای فریبنده درگرو این گرگان آدم روی رفته و باز هم گوشت دم توپ آنها شود؟

فارغ از تأثیرات جوسازی ها و تحریک عواطف ناسالم بگوئیم آیا وقتی گلبدین پشتون با دوستم ازبک و مزاری هزاره "شورای هماهنگی" ساختند و ازبک سنگر به ویرانی کشور و قتل عام مردم بیگناه کابل اقدام کردند به هزاره، ازبک و یا پشتون می اندیشیدند و یا به منافع پست اربابان و گروه مربوط شان؟

وقتی مسعود تاجیک با سیاف پشتون بر روی مردم با قساوت آتش میکشودند منافع و تعیین سرنوشت تاجیک و پشتون را از هزاره ها میگرفتند یا دستور اربابان جنایتکارشانرا اجراء میکردند در این اتحادهای نامیمون چرا مزاری هزاره “تحت ستم” از گلبدین پشتون ستمگر “حق تعیین سرنوشت” ملتیش را مطالبه نمی کرد؟ و یا چرا دوستم از حق ملیت از یک سخن نمیزد؟ مسعود چرا حق تاجیک ها را به فراموشی سپرده بود و دست در دست سیاف پشتون هر جنبنده ای را به خون میکشید؟ فقط حاکمیت دسته و تنظیم شان و منافع اربابان عامل اصلی قتل و کشتار و ویرانی به دست هر دوطرف بود. اینها واقعیتهای غریبان جامعه ماست، چرا نباید آنها را دید و فریب شعارهای ریاکارانه را خورد؟

رفیق عزیز!

مسأله “حق تعیین سرنوشت” زمانی قابل تائید است که ملتی تحت ستم با پیشاهنگی ستادی انقلابی و آگاه و مترقی آنرا عنوان کند و تحت رهبری آن ستاد انقلابی و مترقی خود را از ستم ملی و طبقاتی برهاند. در غیر آن همیشه نیروهای ارتجاعی از همچو انگیزه ها سود میبرند و نیروی انقلابی باید به آن هوشیارانه برخورد کند.

در اتحاد شوروی بعد از انقلاب اکتبر ناسیونالیستهای گرجستان همین شعار را بلند کردند و زیر عنوان “حق تعیین سرنوشت” میخواستند گرجستان را دوباره به دامن امپریالیسم رجعت دهند. لنین برای بررسی و حل قضیه ستالین را که خود از نظر ملیتی گرجی بود به آن دیار فرستاد، وقتی ستالین دید که هم ملیت های مرتجعش از این شعار سوء استفاده میکنند خودش آنها را سر جای شان نشاند و برخواسته های بیجای شان خط بطلان کشید و گرجستان را از سقوط به دامن سرمایه داری نجات داد.

اینک پیامد خونبار این “حق تعیین سرنوشت ملیت ها” را در یوگوسلاوی سابق ببینیم. درینجا حتی فقط با یک نام سوسیالیسم، خلقهای آن، سالها برادروار درکنار هم زیستند؛ ولی امپریالیسم برای انتقام گیری از آن خلقهای جسور که در جنگ دوم جهانی حماسه آفریده بودند و علی رغم میل امپریالیستها، سوسیالیسم را برگزیده بودند، شعار “حق تعیین سرنوشت ملیتها” را علم کرد و با برانگیختن ناسیونالیست های افراطی مزدور خویش این خلقهای برادر را به جان هم انداخت و به خاک و خون کشید و بعد هم با بمباردمان وحشیانه کشور شانرا به تل خاکی مبدل ساخت. هم اکنون یوگوسلاویا را به شش کشور کوچک و ناتوان تقسیم کردند که هیچک نتواند بدون وابستگی به امپریالیسم جهانی سرپای خود بایستد. تضاد بین شانرا آنقدر به شدت دامن زدند که کوسوئی ها از شدت تعصب، قاتلان مردم و ویرانگران کشورشان - نیروهای جلا دهنده را ناجی خود میپندارند و ورود تجاوزکارانه شانرا به خاک و وطن خود شاد باش میگویند. همچنان دهها مورد دیگر در تاریخ وجود دارد که با نبود یک ستاد آگاه انقلابی دشمنان واقعی ملیتهای مظلوم با استفاده از این شعار آنها را در دام اسارت خود بیشتر به زنجیر کشیده اند.

بنابراین است که وقتی ما مبارزه طبقاتی را اساس قرار میدهیم حق تعیین سرنوشت ستمکش ترین طبقات مورد نظر ماست دیگر مرز ملیتی برای مافهوم ندارد. ماخواستار رهائی کامل پرولتاریا و خلقهای تحت ستم از هرگونه ستم و تبعیض هستیم، حال این چه تبعیض و ستم ملیتی باشد یا طبقاتی، جنسی، مذهبی و.... وقتی ما زیر شعار “پرولتاریا و خلقهای ستمکش جهان متحد شوید!” (مانوتسه دون) مبارزه را مطرح میکنیم دیگر برای ما فرقی نمیکند که پرولتاریا و خلق ستمکش چه ملیتی و یا چه نژاد و مذهبی دارد. هرگاه از طریق مبارزه طبقاتی مالکان عمده و سوایل تولید تمام ملیت ها را که طبقه حاکمه گفته میشوند و منشای هرگونه ستم و تبعیض هستند از اریکه قدرت به زیر کشیدیم، آنگاه با مبارزه پیگیر و اصولی میکوشیم ریشه های همه گونه ستم و تبعیض را

بخشکانیم و جامعه ای انسانی ایجاد کنیم که در آن انسان دوست انسان باشد. دکتاتوری دموکراتیک خلق و درتداوم آن دکتاتوری پرولتاریا نوع حکومتی است که دقیقاً چنین رسالتی را بر عهده دارد.

از نظر عینی تا حال دیده نشده که پرولتاریای ملیتی - مثلاً پرولتاریا و زحمتکشان پشتون - بر ملیت دیگری ستم کند چه او نیز زیر ستم سنگین طبقاتی است و طبقه حاکمه ملیت خودش با همدستی طبقات حاکمه ملیت های دیگر شیرۀ جان او را نیز مثل ستمکشان سایر ملتها می مُکند. او نیز مانند زحمتکش هزاره، تاجیک، ازبک و... از بام تا شام برای به دست آوردن لقمه ای بخور و نمیر کارشاق و توانفرسا انجام میدهد. به عکس این سرابی های هزاره، آق مرداهای ازبک، هزارگلهای پشتون، خالقهای تاجیک و دهها سرمایه دار و فئودال هزاره، ازبک و تاجیک و پشتون هستند که دست در دست هم زحمتکشان هزاره، ازبک، پشتون و تاجیک را زیر ستم و استثمار میکشند و از ثمرۀ رنج آنها برای خود زندگی فرعونی میسازند. لذا باید لبۀ تیز مبارزه را متوجه طبقات حاکم ساخت که صرف، از نظر تبار به ملیتهای مختلف پیوند دارند. وقتی مسأله مالکیت و قدرت به پرولتاریا و ستم کُشان منتقل شد، زحمتکشان کلیه ملیتها حاکم بر سرنوشت خویش میشوند و در قدم اول با ستمگران ملیت خود تصفیه حساب خواهند کرد.

۲ - در مورد وحدت ملی نیز باید به عرض برسانم که عمده ترین مانع و برهم زننده وحدت ملی همانا حاکمیت های ملیت های مختلف هستند که با دامن زدن به تفرقه و جدائی ملیتها و اقوام مختلف، منافع پست و حقیر شانرا تأمین میکنند.

دور نرویم، همین اکنون هرگاه شعار هزاره خواهی را از خلیلی بگیریم، دیگر با کدام برنامه مترقی و نجات بخش میتوان خلق هزاره را به دنبال خود و بادران ایرانی اش بکشد؟ و یا اگر خلق پشتون به منافعش آگاه شود و فریب شعارهای حکام مستبد پشتون را نخورد، طالب و امثالهم چه دستاورد مترقی و آینده نگر برایش دارند؟ و هکذا اگر مسعود (حال بقایایش) و دوستم سنگ ملیت خواهی را به سینه نکوبند و خلقهای تاجیک و ازبک را نفرینند چند روز میتوانند به عُمر ننگین شان ادامه دهند؟ در طول تاریخ همیشه این طبقات حاکمه بوده است که با برهم زدن وحدت ملی و ایجاد قطب بندی ها با قرار گرفتن در رأس یکی از این قطب بندی ها به تأمین منافع خود و رقابت با حریفان پرداخته است. ورنه هرگز و بدون چنین تحریکات و انگیزه هائی ستمکشان ملیت های مختلف به جان هم نمی افتند. البته باید متذکر شد که استثنائی هم در این میان میتوان دید، ولی هیچ پدیده ای را در جهان نمیتوان سراغ یافت که یکدست و یکسر باشد. علی رغم تمام نابه سامانی های دوران سلطنت بازهم متناسب با شرایط چنین برخورد های شدیدی وجود نداشت، حال که ایدئولوژی ها و سیاست های ارتجاعی در عمل ورشکسته شدند و دیگر خریدار ندارند، تحریک غرایز قومی و ملیتی وسیله ای در دست مرتجعین قرار گرفته و از آن به شدیدترین و افراطی ترین وجه بهره میگیرند و وحدت ملی را که اشد نیاز خلق کشور ماست به هم میزنند. تاریخ طولانی کشور ما بارها شاهد وحدت ملی یکپارچه کشور در برابر متجاوزین بوده است و خلقهای پشتون، هزاره، تاجیک ازبک و... در یک سنگردر مقابل متجاوزان و برای نجات وطن شان جنگیده اند. متجاوزان - درین اواخر متجاوزان شوروی - (و حال متجاوزان امریکائی و متحدین شان) آنچنانکه خلق دلیر پشتون را زیر آتش میگرفتند، خلقهای دیگر را نیز به همان شدت بمباردمان میکردند. شکست متجاوزان نیز همیشه محصول مبارزه سترگ کلیه خلقهای افغانستان یعنی محصول وحدت ملی بوده است نه ازبک ملیت و یا قوم مشخص. و هرگاه که این وحدت توسط عوامل دشمن و یا دشمنان داخلی خدشه دار شده، تلفات و خسارات خلق و کشور ما بالا گرفته است که نمونه بارز آن وضع موجود است. به اعتقاد ما ضمن ضرورت عوامل دیگر وحدت ملی نیز یکی از عوامل پایان دادن به فاجعه موجود در کشور است که باید برای ایجاد و تحکیم آن جداً کار کرد.

رفیق عزیز !

۳ - در مورد انقلاب ملی - دموکراتیک و یا دموکراتیک - ملی باید به عرض برسانم که این ترم ها مربوط به شرایط خاصی از انقلاب است که در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره مورد و به کار برد دارد. ترکیب ترمها هم متناسب با مضمون انقلاب و تشخیص تضاد عمده تعیین میشود و بازی با کلمات و یا طبق دلخواه این و آن نیست. هرگاه در کشوری تجاوز مستقیم صورت بگیرد و یا به نحوی نقش امپریالیسم عمده باشد، در آن صورت انقلاب ملی - دموکراتیک ضرورت میافتد و مبارزه ملی تقدم مییابد. قطب بندی تضادها، آرایش قواء و آماج انقلاب یعنی ستراتیژی مشخص مطرح میشود. و اگر مسأله تجاوز در میان نباشد و امپریالیسم از طریق طبقات حاکمه کشور منافعی را تأمین کند و فئودالیسم مسلط باشد، در این صورت انقلاب دموکراتیک - ملی ضرورت می افتد و نوع دیگری از قطب بندی تضادها، آرایش قواء و ستراتیژی انقلاب به میان میآید. عدم تشخیص درست هر یک از این مسایل کار انقلاب را به کجراه میبرد. چگونگی هژمونی این انقلاب ها ویژگی شانرا تعیین میکند. اگر رهبری این انقلاب ها به دست بورژوازی بود آنگاه آنرا انقلاب بورژوا - دموکراتیک تپ کهن میگویند. و اگر رهبری آنرا پرولتاریا به عهده داشت آنرا انقلاب دموکراتیک نوین مینامند. لذا انقلاب دموکراتیک نوین نیز نوعی انقلاب بورژوا دموکراتیک است که رهبری آنرا پرولتاریا دارد و برای دموکراتیزه کردن جامعه دکتاتوری دموکراتیک خلق را حاکم میسازد. با دموکراتیزه کردن جامعه است که زمینه گذار به سوسیالیسم یعنی شرایط عینی و ذهنی گذار به سوسیالیسم و . . . مساعد میشود. این بحث ها را میتوان از آثار صدر مائوتسه دون مطالعه کرد و به شکل تطبیقی آن در کشور ما آثار سازمان مثل "جابجائی تضادها و چند اثر دیگر" نیز میتوانند ما را کمک کنند.

مسأله تشخیص ستراتیژی نظامی در این انقلابها نیز دقیقاً مربوط میشود به شرایط خاص هر کشور، به طور کلی میتوان گفت جنگ توده ای طولانی ستراتیژی آزمون شده ای است؛ ولی هرگز نباید چنین پنداشت که در همه جا و در هرگونه شرایط این نسخه ای تغییر ناپذیر است. انقلابیون موظف اند متناسب با اوضاع مشخص کشورشان راه روشن انقلاب شانرا مشخص سازند. هر تضاد ویژه راه حل ویژه ای خویش را میطلبد و تئوریا تا آنجا رهنمای عمل هستند که گره کشا و قابل تطبیق باشند. دیالکتیک مذهب نیست که احکامش خشک و لایتغیر باشد، به قول انگلس هرگاه دیالکتیک خود را همپای تکامل، تکامل ندهد دیگر آنرا دیالکتیک نمیتوان گفت. لذا تعیین هرگونه تاکتیک و ستراتیژی انقلاب در کشور مشخص مربوط میشود به شرایط عینی و تضاد های درونی و بیرونی آن کشور که انقلابیون موظفند با کشف و درک واقعی این تضاد ها تاکتیکها و ستراتیژی مشخص خود را مطرح کنند. چه بسا که شیوه های تجربه نشده ای تجربه شود و موفق هم بدر آید، آنچنانکه انقلاب چین با شیوه ویژه اش حتی برای استالین هم در قدم اول قابل درک نبود و فقط انقلابیون چین و در رأس شان مائوتسه دون آنرا از متن واقعیت جامعه خود استخراج و عملی کردند و باب نویی در انقلابها گشودند، انقلابیون دیگر جهان نیز میتوانند متناسب با شرایط کشورهای شان گنجینه انقلاب را غنا بخشند و هیچ کس حق ندارد و نباید جزم گرایانه به این و یا آن تئوری - ولو غیر قابل تطبیق - بچسبند.

رفیق محترم !

این بحث ها ساحة بسیار گسترده دارند و میتوان فراوان روی شان صحبت کرد و نوشت ولی به پاسخ سؤالات مطروحه فکر میکنم همین قدر کافی باشد، اگر باز هم نیاز به بحث بیشتر احساس میشود من با کمال میل حاضر به ادامه این بحث به شرط سازنده بودنش هستم.

شاد و پیروز باشید.